

# مهتابی جلوه‌های کوهستان

• م. آزاد



- تکرار شدم در آیه‌های گل‌سرخ
- شکوه سپهزاد
- ۱۳۷۶، ۱۳۱ ص

می‌دهند که به فرنگیس مرخصی داده‌اند. خانم بیدار و شوهرش به تکاپو می‌افتند، دستی به سر و گوش اتاقها می‌کشند، عکس فریدون را از جلو چشم بر می‌دارند. نمی‌خواهند فرنگیس با دیدن آن یاد بردارش بیفتد. معلوم می‌شود که فریدون و سپس فرنگیس جلسات مشکوکی با داستان داشته‌اند و سپس آن دو را گرفته‌اند، فریدون را اعدام کرده‌اند و فرنگیس را به زندان انداخته‌اند.

مدرس صادقی با بازگویی توهم‌های شبانه و تأکید راوی - فرنگیس - بر فقط ده دقیقه خواب، نه بیشتر. و با از کار افتادن ساعت - همچنانکه ساعت مرد جوان در داستان ناکجاآباد قبل از رسیدن به سرزمین کهن از کار می‌افتد - خواننده را به فضایی وهمناک و فراواقعی می‌برد و می‌کوشد با جزئی‌نگری‌های بسیار و تأکید بر نشانه‌های پذیرفته شده، داستانی باورپذیر خلق کند که نسبتاً در اینکار توفیق می‌یابد. مهتاب در یافت اثرگاه تعلل‌هایی می‌نماید و به ساختار داستانش لطمه می‌زند. در داستان «آزادی» فرنگیس قبل از ورود به خانه عکس پدر را در آگهی فوت می‌بیند. سپس پدر و خانم می‌روند و در تردید احتمال جشن یا مراسم هفتم پدر است. تردید بین احتمال مرگ پدر و یا زنده بودنش. واقعی بودن رویدادها و یا نبودنش، و باورپذیری رخدادها می‌باید با خواننده همراه باشد. ولی وقتی فریدون به فرنگیس می‌گوید: تو چقدر ساده‌ای دختر پدرت نمرده، زنده است. و فرنگیس می‌پرسد - پس اون آگهی که دم در بود چی بود؟ و فریدون پاسخ می‌دهد که: اون آگهی هم الکی بود، مال این بود که به تو کلک بزنند، ساختار طرح و رابطه علت و معلول داستان آسیب می‌بیند. باورپذیری داستان سست می‌شود. الکی بود یعنی چه؟ چه کسی می‌خواهد به فرنگیس کلک بزند؟ بدیهی است که خواننده هوشیار وقتی پاسخی برای این سئوالات نمی‌یابد احساس می‌کند با کاری چندان جدی و حساب‌شده طرف نیست و بجای فرنگیس، دارند به او کلک می‌زنند. اصولاً طرح چنین پرسش و پاسخی از طرف فرنگیس و فریدون چه لزومی دارد؟ چرا نویسنده از زبان آدم‌های داستان سخنانی را مطرح می‌کند که پاسخی قانع‌کننده‌ای برای آن ندارند؟! تمام تلاش نویسنده باید معطوف به باورپذیری اثرش باشد، حال از هر چه که می‌خواهد بنویسد، چه واقعیت و چه روایا. در غیر این صورت خواننده هوشمند در صداقت «آزادی» اش شک می‌کند (!) و حتی «شوخی» اش را باور نمی‌کند (!) هر چه نویسنده بخواهد بگوید: می‌خواستم با شما «شوخی» کرده باشم، برای همین نام داستانم را «شوخی» گذاشتم! □

دست پیدا کنیم. من نمی‌دانم شما چه اصراری دارید که همه کلمه‌ها را سوا سوا بنویسید و بجای همزه اضافه «ی» بگذارید و حتی «حتی» را با الف بنویسید. امیدوارم بزودی فرصتی پیش بیاید که باز هم در این مورد با هم بحث کنیم و اگر خدا بخواهد بجایی برسیم (خود همین چند سطر پایانی، پس از خیر اعدام قریب الوقوع شاعر نابغه، به تنهایی دارای طنز درآلود و اندوهباری است) و دیگر اینکه چنانچه مدرس صادقی، تعمق بیشتری می‌نمود و بجای سه نامه از دو نامه استفاده می‌نمود و بجای اینکه شاعر نابغه نامه‌ای این چنین غیرمنطقی و پر از آشفته‌گویی و تناقض به خانم عزیز می‌نوشت، داستان را با نامه‌ای از حمید به خانم عزیز آغاز می‌نمود بسیاری از مشکلات حل می‌شد و تناقض‌گویی‌های موجود برطرف می‌گشت. داستان روال منطقی و قابل قبولی می‌یافت، بسیاری از گفته‌ها در مورد شرایط زندگی و روحی شاعر نابغه، چون از طرف حمید عنوان می‌گردید، منطقی می‌نمود، چرا که همه‌ی آنها دال بر رأفت حمید و جهت آگاهی خانم عزیز قلمداد می‌گردید، تا که صفحه ویژه شعر را به کار وی اختصاص دهد، جویبیه خانم عزیز به نامه حمید نیز طبیعی و بدیهی می‌نمود، و در این صورت موقعیت شاعر نابغه بهتر جا می‌افتاد و حتی خواننده نسبت به سرنوشت شاعر نابغه علاقه‌مندتر می‌شد و تک‌افتادگی وی در جامعه‌ی بی‌اعتنا، برجسته‌تر می‌گردید و چه بسا که داستان بیکی از داستانهای تراژیک و هوشمندانه مدرس صادقی تبدیل می‌گردید. منطق فاصله بین نویسنده نامه و مخاطب نیز قابل حل بود؛ کافی بود که حمید در شهرستان باشد و او بخواهد با نگارش نامه‌ای سفارش شاعر نابغه را در مورد چاپ کارش به شاعره (خانم عزیز) بنماید... و این از غرایب طبع آدمی است که دوست نمی‌دارد کسی از بدیهی‌ترین محاسن خودش بگوید، هر چند که پر بیراهترین حرفها را در مورد فرد غایب، و از زبان فرد ثالث، بهتر می‌پذیرد. و اما دو داستان «مرخصی» و «آزادی» چون دو روی سکه‌اند. رویی که به دنیای زندگان تعلق دارد (داستان مرخصی) و رویی که به دنیای مردگان می‌پردازد (داستان آزادی) و از همین رو دچار ابهامات و گنگ‌گویی‌های خاص نویسنده گشته است. این دو داستان کوچک شده ذهنیت و دلمشغولی‌های مکرر مدرس صادقی است. از سکوی واقعیت پرتاب شدن به فرا واقعیت. داستان «مرخصی» پیرنگ ساده‌ای دارد: آقای بیدار به باغچه و گلها علاقه‌مند است، خانم بیدار ولی به هیچکدامشان علاقه‌ای نشان نمی‌دهد، از زمانی که پسرشان «فریدون» را اعدام کرده بودند و دخترشان «فرنگیس» چهار سال و نیم بود که در محبس بود. از زندان خبر

در سال ۱۳۷۴ مجموعه شعری از خانم شکوه سپه‌زاد با عنوان "از دحام رنگ و شور و عاطفه" منتشر شد که خود عنوان کتاب، گویای درونمایه حسی و عاطفی شعرهاست. تکرار شدم در آیه‌های گل سرخ" عنوان مجموعه جدید این شاعر است. انگیزه این نوشتار، انتشار این مجموعه تازه است.

در این روزگار بحرانی که شعر جوان از شدت دلهره و تعلیق، از شور تهی شده است؛ شعر سپه‌زاد، شعر شور و سرمستی شاعرانه است، بینشی رازورانه، شعر او را لحظه‌هایی از شور و سرمستی سرشار می‌کند. جاذبه شعر سپه‌زاد، اما در بینش جامعه‌گرایی اوست؛ عصیان به ضد سکوت و سکون و وادادگی، و خواست تطور و نو شدگی. این درونمایه است که به شعر او معنایی عمیق و غیر احساساتی می‌بخشد. سپه‌زاد در شکل‌های رباعی، غزل و مثنوی چیره دست است. او سوررئالیزم را در فرم‌های مثنوی، غزل و رباعی آزموده است و تلاشی در گسترش شعر در سمت و سوی اوزان آزاد نیمایی دارد. همچنین شعر سپید (بی وزن و قافیه) را هم آزموده است

اما مقایسه میان آثار موزون او با شعرهای سپیدش - با همه ظننی که به کلمات داده است - نشان می‌دهد که سپه‌زاد در شکل‌های کهن آزموده‌تر است، به بیانی روشن‌تر، این شکل‌ها به جریان سیال ذهن او انسجام می‌دهد، او ذهن خود را به روی کلمات تداعی شونده، باز می‌گذارد، پیش‌اندیشی و پیش‌سازی نمی‌کند. رابطه یا پیوند کلمات و بیان سوررئال او، رابطه‌ای دور و غریب است؛ به طور ناخود آگاه رابطه‌ی حقیقی کلمات را می‌گسلد و رابطه‌ای مجازی و فراواقعی برقرار می‌سازد، به این شیوه است که شعر "اتفاق می‌افتد" اما نه تا به آن حد که به کار شاعر مانند "موج نو" بی‌ها (به اصطلاح آقای شفیعی کدکنی) به دوزبازی بکشد. سیلان کلمات در شعر سپه‌زاد درونی و عمقی است.

هر شعر دارای یک تم یا درونمایه است که در چند شعر کوتاه می‌گسترند و به شکل‌های گونه‌گون بیان می‌شود. درونمایه شعر محور حرکت واژه‌های کلیدی است. سپه‌زاد همه سبک‌ها و حالت‌های رباعی را آزموده است و در غزل سربازی نوآوری‌هایی کرده است. درونمایه اندیشگی رباعی‌های او گاه رنگ فلسفی می‌گیرد و خیام وار می‌شود. این رباعی‌ها آن شور و بی‌تابی شعرهای رازورانه شاعر را ندارد که تصویرهای

بی‌نهایت ذهنی در آینه‌های روبه‌رو، جهانی بی‌نهایت فراوری ما می‌گسترند شعر رازورانه سپه‌زاد - که شعر شور و سیلان حسن و عاطفه است با فلسفه خیام همخوان نیست، هر چند واژه‌ها و لحن کلی شعر مثلاً یادآور این رباعی خیام باشد که

من بی می ناب، زیستن نتوانم  
بی یاده کشید بار تن، نتوانم  
من بنده آن دم که ساقی گوید  
یک جام دگر بگیر و من نتوانم.

اندیشه خوشباشی و فراغت از تصور مرگ، درونمایه این شعر خیام است خیام شاعری اشرافی نیست که عشق را غایت هستی باندن و معنای زندگی را در عشق حقیقی ازلی - ابدی بیابد، از این رو است که

رباعی‌های خیام وار سپه‌زاد را صرفاً از لحاظ همانندی‌هایی در کاربرد کلمات می‌توان متأثر از خیام دانست؛ حرف وسخن او چیز دیگری است:

من بی غم عشق روز و شب نتوانم  
یک لحظه بدون تاب و تب نتوانم  
می‌گردم و در عالم خویشم با عشق  
عمر گذرای بی‌سبب نتوانم.

اگر شاعر از "بازی زمانه" سخن می‌گوید و به این اندیشه خیامی اشاره می‌کند که: ویرانگی ما و سر آغازی اوست، شاید می‌خواهد از تضادی سخن بگوید که در ذات زندگی هست - این که از متن مرگ، زندگی دیگری سر بر می‌کند؛ و اگر از مرگ سخن می‌گوید، دریغی در گفتار اوست:

این رسم زمانه است یا بازی اوست  
رسوایی دل ز فرط غمازی اوست  
از ابر بهانه سر زده سیل فنا  
ویرانگی ما و سر آغازی اوست

گفتیم شعر سپه‌زاد شعر رازورانه است، هر چند "عرفان" و بیشتر زمینی و این جهانی است تا اینکه الاهی و آسمانی باشد. درونمایه اصلی شعر او عشق است، و سرمستی و ناهشیاری شاعرانه. غریزه در شعر او رنگ عاطفه‌ای عمیق می‌گیرد. شعرش سیلانی عاطفی دارد، و شاعر می‌کوشد تا با تمام نیروی تخیل خویش، کمال هستی را بیان کند. شعر او فرا افکنی شور و جذبه‌ایست که در لحظه پرواز شعری، همه وجود او را در می‌نوردد. در لحظه سرایش، هیچ عنصر خودآگاهانه‌ای در شعر او فعال نیست، اما او شاعری است، به معنای واقعی شعر، آگاه، که اندیشه شاعرانه‌اش از صافی عاطفه گذشته و رنگ عاطفی گرفته است و شعور، ملکه ذهنی و ذاتی شعر او شده است. از این جهت، اندیشه در شعر او رنگ حسی و عاطفی گرفته است. عنصر اصلی در شعر سپه‌زاد، تصویرهای ذهنی و مجرد اوست. این تصویرها در یکدیگر بازتاب پیدا می‌کنند و بر روی هم بیانگر عاطفه‌ای عمیق می‌شوند. نکته مهم دیگر، وجه اجتماعی شعر سپه‌زاد است. عشق در شعر او معنایی انسانی و آرمانی دارد، صرفاً عشقی مبهم و رازورانه به ذاتی ناشناخته نیست. او به آرمان والای عشق و یگانگی انسان اعتقاد دارد، و بر آن است که تکاپو و حرکت، اصل اصیل زندگی است و نادانی و بی‌تفاوتی و سکون و انفعال، آفتی است که زندگی ما را از درون می‌پوساند:

ای دل، تو و این سنگ صبوری تا کی؟  
غوغای درون و تاب دوری تا کی؟  
صد جرعه از این شراب غفلت خوردی  
بر گرد چراغ عقل، کوری تا کی؟

سپه‌زاد شاعری است که در زندگی معنایی و غایتی می‌جوید و "عمر گذرای بی سبب" و بی‌انگیزه را یاوه و بیهوده می‌داند. هر چند شعر شورمندانه او بعد اجتماعی - سیاسی روشنی دارد، اما شعرش رنگ شعار نمی‌گیرد. این رباعی گرچه بیان تمثیلی دارد اما درونمایه اجتماعی - سیاسی آن مشخص است:

سر بر در و دیوار جنون باید زد  
در عصر شفق به خاک و خون باید زد

ما پرده در شبیم و تا درک سحر  
پیمانه ز اشک لاله‌گون باید زد.

این شعر یادآور سنت شعری عارفانه‌ایست که شهادت را غایت آمال عاشق عارف می‌داند:

سپید گل سرخ و یک گل نصرانی  
ما را ز سر بریده می‌ترسانی  
گر ما ز سر بریده می‌ترسیدیم  
در مجلس عاشقان نمی‌رقصیدیم.

همین درونمایه در شعر سپه‌زاد، به زبانی امروزی بیان شده است:

سرخیم که از تبار عشق آمده‌ایم  
توفان زده از غبار عشق آمده‌ایم  
حجمیم دمیده از نفس‌های شفق  
چون داغ ز لاله‌زار عشق آمده‌ایم

تأکید بر وجه انسانی و آرمانی این شعرها از آن جهت است که شعر از معنایی عمیق بهره‌ور نباشد، شور



و بی‌تابی شاعرانه به بیانی احساساتی می‌انجامد. شعرهای پر شور سپه‌زاد بازتاب احساس صادقانه شاعری است که در زمانه‌ای پر تب و تاب زندگی می‌کند و خود را در قبال انسان زمانه‌اش متعهد می‌داند، و این تعهد را به زبانی برانگیزاننده، زبان شعر، بیان می‌کند:

ما هیبت یک، خزان بی برگ و بریم  
پرواز بلند عشق و بی بال و پریم  
خاکستر اوج لحظه حادثه‌ایم  
از قلب شب آمدیم و روح سحریم  
و این حدیث نفس که:  
ما در شب ظلمتیم و تاب آوردیم  
با یاد تو عشق ماهتاب آوردیم  
اندوه و ملال ره به جایی نبرند  
در سایه عشق، آفتاب آوردیم

گفتیم که بیان رازورانه شعر سپه‌زاد، به معنای گرایش او به مجرد عرفان نیست که در شعر "ذن گرای

امروز به تجربیدی سرد و بی جان می‌انجامد، شعر سپه‌زاد یک بعد تجربی نیز دارد. او در شعرش از تجربه‌های تلخ و دردناک زندگی درونیش سخن می‌گوید، از تلخناکی‌ها و رنج‌ها و آرزوها و امیدهایش: صد بار مرا زمانه در هم کوبید هر پاره استخوانم از غم پوسید تنها تو شدی بهانه بودن من عشق تو بهاری شد و در من روید این تو بهانه بودن شاعر است، دامن پر مهر و نوازشی است، حریم امن و امان شاعر است: از خواب گران به عشق تو برخیزم بر دامن پر نوازشت آویزم چندی ست که دل هوای جانان دارد جانانه تویی، ز غیر می‌برهیزم فر شکوه سپه زاد در شعر، تصویرگری است. او در آفرینش تصویرهای ذهنی شعرش، پیش سازی نمی‌کند، و این وجه فارق عمده شعر او از نظم کهن سربان است. تصویرهای ناگهانی شعر او در بستر کلامی موزون، با تداعی آزاد ذهن شکل می‌گیرند، گاهی واژه‌هایی که هم از لحاظ معنا و هم از جهت شکل، از هم دور و مبهج‌ترند، در ترکیب با هم تصویرهایی بدیع پدید می‌آورند. شاعر برای جانداختن این ترکیب‌های مجرد، معادل‌های ترکیبی متناسبی در شعر می‌آورد تا تعادل معنایی برقرار کند. کلمات محوری-واژه‌هایی که در بیشتر شعرهای سپه‌زاد در ترکیب با کلمات دیگر تکرار می‌شوند - خط و ربط میان شعرهای او هستند، به طوری که می‌توان چند رباعی را از لحاظ درونمایه و شکل، بسط یک اندیشه دانست. کلماتی مجرد چون ادراک، درک، حضور، نبض در ترکیب با کلمات دیگر، یک سلسله تصویر ذهنی می‌سازند تا اندیشه‌ای را با رنگ عاطفی متبلور کنند: درک سپیده، درک سحر، درک آفتاب، درک احساس، درک نگاه، حس حضور، نبض بلوغ... و در واقع این تصویرهای بدیع ذهنی‌اند که در هر شعر، با هم رابطه‌ای در هم تنیده و اورگانیکی پیدا می‌کنند تا اندیشه‌ای به زلالی عاطفه بیان کنند:

حیثیت عشق و اوج پرواز از اوست  
ادراک ظریف نغمه ساز از اوست  
جاری شده در ضیافت آینه‌ها  
تصیل زلال آب و آواز از اوست

این تصویرگرایی (ایماژیسم) نه تصویر، محض تصویر است و آفرینش شعر ناب، که گویای اندیشه‌ای از صافی عاطفه گذشته است و به بیانی دیگر، گره خوردگی اندیشه و خیال:

شب پر تو شعر و شور و شادابی توست  
دریا سفری به عمق بی‌تابی توست  
آن چشمه نور کز زلالش نوشتند  
تصویر صفای دل مهتابی توست

این شورمندی رمانتیک، که گاه رنگ عارفانه‌ای به خود می‌گیرد:

سر سبزترین گیاه هستی شده‌ایم  
پر شورترین نوای مستی شده‌ایم  
در سینه خود جمال او چون دیدیم

افسانه به کیش خود پرستی شده‌ایم  
شعر سپه زاد گرم و پر شور است و در بیان شورمندانۀ خود، می‌خواهد همه ظرفیتهای کلامی را به کار گیرد. این تعبیر پر هیاهو از عشق است: تا پیچک عشق بر وجودم پیچید فریاد عطش ز قعر رودم پیچید در بستر احساس هزاران گل سرخ صد شعله میان تار و پودم پیچید اما چنان که گفتیم این شورمندی، آنگاه که گویای اندیشه‌ای اجتماعی است، شعری آرمان گراست و همین حضور اجتماعی است که به شعر لحن و لهجه‌ای امروزی می‌دهد.

شعر شورمند سپه‌زاد، از دلهره و بیم، تهی نیست، چرا که او شاعری هستی گراست و رازوری شعر او نیز در پر تو این حضور شاعرانه معنی پیدا می‌کند. این حضور یا وجود شاعرانه با التزام و تعهدی نیز مقرون است. این تعهد آنگاه معنای ملموس پیدا می‌کند که به موقعیت زن در جامعه ما و تلاش او برای شکستن حصار انزوا، توجه داشته باشیم این تلاش، هر چند از لحاظ شاعر شخصی و درونی جلوه کند، اما برایند اجتماعی دارد. این است معنای شکوه‌های شاعر و ملال او از دوری و مبهجوری و خواست او به پویایی و دگرگونی. آنچه مرا به نوشتن این مقال بر انگیخت، جاذبه‌های زبان و بیان شعر، و محاکات شاعر است از ستم زمانه؛ زنان در این میانه دردمندان تر سخن می‌گویند، این سوگنامه دردمند حرف و حدیث این روزگار با تمثیلی امروزی است:

دیدم که پرنده‌ها چه دلتنگ شدند  
در دام هزار رنگ نیرنگ شدند  
سر سبزترین چنار این آبادی  
در داد ندا که: جملگی سنگ شدند!

و این حدیث نقس، که از رنجی مشترک سخن می‌گوید: زندگی مکانیکی ملال آوری که از هر اندیشه و آرمانی تهی است:

افسوس، چه ناروا گرفتار شدیم  
فرسوده به بیتوته انکار شدیم  
در دایره‌های بسته فرسایش  
فریاد نقس شدیم و تکرار شدیم  
و این حماسه باطل که تضادی را با شدت بیان باز می‌نماید:

فواره انفجار شد حاصل ما  
توفان انگیخت عشق در ساحل ما  
رعیدم کنون به منظر سوداها  
تکرار نقس، حماسه باطل ما

با این همه، شاعر آرمان گرای ما را از تنگی این قفس باکی نیست، تا آدمی هست، امید به فردایی هست:

از تنگی این قفسن مرا باکی نیست  
در منظر این بهار، خاشاکی نیست  
در نبض سحر زوال شب را دیدم  
جز عشق، طنین رویش تاکی نیست

شعر سپه‌زاد، شعر پرواز خیال شاعرانه است و یگانگی با هستی. سرور تالیزم او از پیوند کهن و نو پدید

می‌آید و بر زمینه‌های آشنای ذهنی حرکت می‌کند: پرواز شدم به صد هزاران پر و بال ذرات شعور در هیاهوی وصال با فاصله‌های سرخ، ممزوج شدم در جاذبه‌های مهر رفته به کمال زبان شعر خانم سپه‌زاد در شکل‌های غزل و مثنوی نیز همین زبان عاطفی‌ست، زبانی که بازتاب تصویرهای ذهنی ست.

درونمایه (تم) غزل‌های سپه‌زاد نیز ملال از سکوت و سکون، و خواست شور تحرک است. در بیان این تضاد است که از غزل‌های او نیز، معنایی اجتماعی سر بر می‌کند. این حس یا معنای اجتماعی در غزلهایی که درونمایه مشخص اجتماعی دارند بارزتر است، هر چند این شعرها ظاهراً نه موضوعی خصوصی دارند و نه به موقعیت خاصی اشاره می‌کنند. شاعر در واقع حس زمانه‌اش را بیان می‌کند و از این لحاظ، این ظرفیت را دارد که از آنها تعبیرهای گوناگون کرد.

شاعر را از سکوت و سکون می‌توان به انزوای زن و عدم حضور فعال او در عرصه زندگی اجتماعی تعبیر کرد: همچنین می‌توان این معنا را تعمیم داد و خواست حرکت را در متن سکون از شعر استنباط کرد. بخصوص که سپه‌زاد، شاعری ست ذاتاً خوشبین و آرمان خواه، هر چند شعرش گاه رنگ بدبینی به خود می‌گیرد، اما این، یأس نیست؛ دریغ است و حسرت:

عشق رفت و یأس بد آهنگ ماند  
دل فسرد و نغمه‌ها در چنگ ماند  
شهر نور از حق حق جغد کبود  
بستر اندوه شد، دلتنگ ماند...

غزل "سایه‌های بی‌خورشید"، نمونه‌ای است گویا از شعر اجتماعی شاعر که نیازی به تفسیر ندارد. این غزل همه مختصات سبک بیان شعر سپه‌زاد را نشان می‌دهد:

ظهور حادثه! این راه، راه رفتن نیست  
بهار رابطه را باور شکفتن نیست  
هزار پیچک فریاد در دلم پیچید  
در این دریچه بسته مجال گشتن نیست  
من و شقاوت پیگیر لحظه‌های دریغ  
به شور هزار سترون هوای رُستن نیست  
حلول دردم از این سایه‌های بی‌خورشید  
کزین مکدر جاری ره گذشتن نیست  
مرا تلاقی یک عمر رفته پا در گل  
ز تند باد حوادث امید جستن نیست  
بیا به یاوریم، لحظه‌های بی‌فرجام  
که این حضور مکرر به جز شکستن نیست  
شکل مثنوی در مجموعه "آزدحام رنگ و شور و عاطفه" تنوعی دارد

مثنوی "روح ایثار..." ستایشی است از "بانوی قصه ایران"، سیمین دانشور و "چون دریچه..." ادای احترامی است به سیمین بهبهانی، "طلایه دار غزل امروز" چنین می‌نماید که شاعر زیباترین شعرهایش را نثار این دو بانوی نویسنده و شاعر کرده است، یا با تمام ظرفیت شاعرانه‌اش با مهر و فروتنی، آنان را ستوده است:

ای می از هستی تو جوشیده  
باده از نکبت تو نوشیده



رود سرشار از ترانه و شور  
جرک منشور در سواحل نور  
عطر اشراق در روایت عشق  
روح ایثار در نهایت عشق  
...

با تو نقیبی به نور خواهیم زد  
می ز جام شعور خواهیم زد

سپه‌زاد در اوزان آزاد نیمایی و شعر سپید  
تجربه‌هایی کرده است اما توانایی او در ساخته‌های کهن  
شعر فارسی است. او در بازآفرینی شکل‌های کهن، دید

و برداشتی تازه دارد؛ بافت زبانش را نو کرده است تا  
ظرفیت‌های ساختاری شعرش در این شکل‌ها آشکار  
شود، او در شعر کهن فصاحت بیان دارد اما بر آن است تا  
با بیانی نو معنایی تازه از فصاحت بیان شعری بیافریند.  
ذهنیت او، به راستی شاعرانه است؛ و با نگاهی  
اندیشمندانه به جهان می‌نگرد.

این نوشته را با یاد از فروغ فرخزاد، از زبان شکوه  
سپه‌زاد به پایان می‌بریم، یاد ستایش‌انگیز از شاعری  
که زندگی‌ش شعر دگرگونی‌ها بود.  
مردان هنر که نقش ایام زدند

در پرتو پرفروغ تو گام زدند  
فرخ زادن فرخ انجام همه  
از باده ناب شعر تو جام زدند

پانویس:

(۱) این درنما به در شعر مولانا نیز بازتابی عارفانه دارد.  
شعری به ضد خشک‌اندیشی و قشریگری:  
زین کهنه خدایی که تو را هست، دلم خست  
هر روز مرا تازه خدای دگری هست. □

نویسندگان آنها می‌توان به علمی و تحقیقی و نیز  
تخصصی بودن مقالات و نشریه پی برد. مقالاتی که در  
هرکدام مسائل مختلف درباره خراسان در آنها مورد  
مطالعه و تحقیق قرار گرفته است.

از آن جا که حوزه مطالعات خراسان‌شناسی تنها به  
خراسان امروز محدود نشده است، بخش ویژه‌ای از  
فصلنامه با نام «یاد یار مهربان» اختصاص دارد به «درج  
یافته‌ها و جستارهای دانشوران هم فرهنگ و هم تاریخ  
آسیای مرکزی، که روزگاری در واقع خراسانی بودند و هم  
سرنوشت ما محسوب می‌شوند» (سرسخن، ص ۷).

آوردن چکیده مقالات علاوه بر زبان فارسی، با دو  
زبان روسی و انگلیسی، ارزش دیگری به این نشریه  
بخشیده است. چرا که بسیاری از پژوهشگران و محققان  
خارجی، مخصوصاً اهل تحقیق در آسیای صغیر،  
می‌توانند از نتایج کلی این پژوهشها آگاهی یابند.

صفحه‌آرایی زیبا، رعایت نکات کامل نگارشی و  
ویرایشی و نیز موضوع‌بندی مقالات و نوشته‌ها از دیگر  
مشخصه‌های نشریه است. عناوین و موضوعات مورد  
بحث در این شماره عبارتند از: سرسخن: «خراسان  
پژوهی، در آغازی فرخنده، دکتر محمدجعفر یاحقی؛  
گفتارها: «مروری بر مطالعات باستان‌شناسی خراسان»،  
رجبعلی ثبات‌خانیک؛ «ملک خراسان»، محمدحسن  
ابریشمی؛ «نگاهی به پیشه‌های سنتی بیرجند»،  
حسین زنگویی؛ «فتح خراسان به دست مسلمانان»،  
حسین نخعی شریف؛ «مناقب فارسی در پرتو  
شاهنامه»، دکتر محمدجعفر یاحقی؛ «چکامه‌ای نغز در  
ستایش هرات»، شیخ بهایی، ترجمه محمد آصف  
فکرت؛ آثار و نام آوران: «مسجد شاه مقبره است نه  
مسجد»، مهدی سیدی؛ در نقد و شناخت: «نقد و  
بررسی کتاب زمانه، زندگی و کارنامه بیهقی»، سیروس  
مهدوی، یاد یار مهربان: «رویاری در فرهنگ در عهد  
چغتاییان مغول»، دکتر لقمان پایمت اف؛ زبان فارسی و  
مقدسات اسلامی در عهد سامانیان، شمس‌الدین  
نورالدین؛ نام شناخت: «پژوهشی پیرامون نام بلخ و  
باختر»، فرهنگ جهانپخش؛ «باز هم طوسی و  
طرسوسی»، دکتر پرویز اذکایی؛ و چکیده مقالات  
(انگلیسی - روسی).

در پایان، افقی روشن و موفق برای این نمونه‌ال  
رسته در خاستگاه علم و ادب و هنر - خراسان بزرگ -  
آرزومندیم.

● جواد میزبان



## «خراسان پژوهی» زبان‌گویای خراسان‌شناسی

امر تحقیق و پژوهش، اگر که به دور از دغدغه نام و  
نان باشد، در عین حال که بسیار ارزشمند و گرانبهاست؛  
می‌تواند نتایج درازمدت و بزرگی هم بدنبال داشته  
باشد، اگرچه امروزه، متأسفانه، همین دغدغه نام آنهم  
برای نان سبب شده است تا که اکثر کارها و طرحهای  
تحقیقی و پژوهشی از کیفیت بایسته و شایسته‌ای  
برخوردار نباشند و بعضاً هم بسیار سطحی؛ ولی هر از  
چند گاهی به آثاری بر می‌خوریم که بارقه امید را در  
دلمان روشن نموده و امیدوار به آینده و آیندگان  
می‌شویم.

انجام تحقیقات و پژوهشهای پراکنده و فردی، و  
متقابلاً عدم توانایی لازم جهت ارائه تمامی آن  
دستاوردها و یا قادر نبودن در انجام برخی طرحهای  
بزرگ تحقیقاتی، سبب شده است تا مراکز ایجاب شده  
و با جمع نمودن پژوهشگران و محققان در کنار یکدیگر،  
فعالیت‌های آنها را نهادینه نموده، نظم و سیاق خاصی  
ببخشند. فعالیتها و پژوهشهایی که عموماً مرتبط با  
فرهنگ و تاریخ منطقه خاصی از کشور هستند. در این  
میان می‌توان از مراکز همچون «فارس‌شناسی»،  
«کرمان‌شناسی» و «خراسان‌شناسی» نام برد؛ که در این  
بین، مرکز «خراسان‌شناسی» وابسته به آستان قدس  
رضوی، شاید نسبت به همگان خویش کمی جوانتر  
بنماید، ولی این نهال نوکاشته خوشبختانه زودتر از آن  
که انتظارش می‌رفت به بار نشسته و برگزاری همایشها،  
نشستها، انجام طرحهای مختلف تحقیقاتی و انتشار  
خبرنامه و فصلنامه، با همکاری استادان برجسته داخلی  
و خارجی، گویای اهتمام و تلاش دست‌اندرکاران و  
گردانندگان و پژوهشگران این مرکز است.

اگر به نوعی خراسان بزرگ را خاستگاه زبان و ادب  
فارسی و نیز مهد فکر و اندیشه و فرهنگ ایرانی -  
اسلامی قلمداد کنیم، شاید چندان به بیراهه نرفته  
باشیم. خاستگاهی که بزرگان و نام‌آورانی چون  
فردوسی، خیام، عطار، ابن‌سینا، غزالی، خواجه نصیر و ...  
را در عرصه علم و ادب و هنر و تاریخ و دین و سیاست و  
... در دامان پرمهر خویش پرورانده و تقدیم بشریت  
نموده است. شخصیت‌هایی که مطالعه و پژوهش در  
احوال و آثار و افکار آنها، می‌تواند چراغی فروزان باشد  
فراوی انسان امروزی بریده از فرهنگ و تمدن خویش.  
و این مهم برعهده پژوهشگران و محققان علاقه‌مند و  
دلسوزی است که از جان و دل در راه کسب علم و معرفت  
مایه می‌گذارند؛ لذا ایجاب مرکزی علمی و توانا که بتواند

به این مطالعات و تحقیقات سامان دهد، از ضروریات  
است که خوشبختانه «مرکز خراسان‌شناسی» توانسته  
است این رسالت را بر دوش گیرد. شماره اول از سال اول  
فصلنامه خراسان پژوهی که فعلاً به صورت دو فصلنامه  
منتشر می‌شود، با سردبیری دکتر محمدجعفر یاحقی  
فعالیت خود را آغاز نمود. و بعنوان زبان‌گویای مرکز  
خراسان‌شناسی می‌تواند قلمداد گردد.

در ابتدا، با نگاهی کلی به عناوین مقالات و نام